هوالعلیم

حقیقت معنای تقوا و آثار آن (۱)

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن

ـ جلسه ۱۴۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه‌السّلام فرمودند: «**فَهٰذا أوَّلُ دَرَجةِ التُّقَىٰ.**» نسبت به مسئلهٔ تقوا و اینکه آیا از نظر مصداقی با مسئلهٔ زهد مترادف است یا نه، در جلسات قبل مطالبی خدمت رفقا عرض شد. البتّه راجع به حقیقت زهد و اختلاف آن با زهد متعارف و عرفی و عامیانه، مطالبی مذکور شد که لابدّ در نظر شریفتان هست.

توضیحی راجع به معنای زهد

عرض شد که زهد به‌معنای ترک دنیا و عدم اشتغال به امور دنیوی نیست، بلکه زهد عبارت از این است که انسان از آنچه که او را نسبت به عالم نفس و هواهای نفسانی و نسبت به فرو غلطیدن در عالم کثرات تشویق و تأیید کند، اجتناب کند و آن

چیز طبعاً موجب دوری و بُعد از مقام قرب و تجرّد خواهد شد. و هرچه که انسان را نسبت به مقام قرب و تجرّد و دورشدن از هواها نزدیک و تأیید و تشویق کند، آن موجب زهد انسان و دورشدن از مقام کثرت و دنیا و هواهای نفسانی خواهد بود و این دو با هم جمع نمی‌شوند.

ممکن است انسان درعین اینکه اشتغال به امور دنیا دارد، در همان حال آن جهت تقرّب و تجرّد و تمایل به رضای پروردگار را هم همراه داشته باشد. برای این منظور خدمت رفقا عرائضی نسبتاً مبسوط عرض شد. مثال‌هایی برای این مطلب زده شد و ممکن است انسان در عین زهدگرایی متعارف و از نظر ظاهر فریبنده و گول‌زن ـ مثل زهد جناب عمر! که خدمت رفقا عرض شد به چه کیفیتی در میان مردم خودش را جلوه می‌داد و تظاهر می‌کرد ـ ظاهری فریبنده و مورد توجّه عوام داشته باشد. عوامی که عقلشان در چشمشان است، عقلشان در توهّم و خیالشان است، عقلشان در صرف رؤیت و مشاهدهٔ امور ظاهری است و چون از باطن خبر

ندارند و از وقایعی که در نفس می‌گذرد بی‌اطّلاع هستند، شیفته و فریفتهٔ این‌گونه اعمال می‌شوند و به‌دنبال این افراد به حرکت در می‌آیند و آن نفوس خبیثه به‌واسطهٔ اقتران و مصاحبت و لازمهٔ ظروف مرتبطه، در آنها اثر منفی به‌وجود می‌آورد و آن افکار در نفس اینها بدون اینکه بخواهند القا می‌شود.

این مطلب به انحاء و اشکال و مثال‌های مختلف خدمت رفقا عرض شد و اینکه انسان چگونه در حرکت‌های خودش و در ارتباطات خودش باید بین این دو مسئله تشخیص بدهد و فاصله بگذارد و مِیز قرار بدهد تااینکه خطای او در دیدگاه و پیشگاه قضاوت الهی و عقلانی به حدّاقل برسد و نباید امور احساسی او را بگیرد و دریابد.

از دست رفتن استقامت انسان وتسلط شیطان بر او در اثر سستی در معیارها

اگر انسان با توجه به آن معیارهایی که در دست دارد، نسبت به رعایت آن موازین و معیارها کوتاهی کند؛ مثلاً امروز ملاحظه این را بکند، فردا ملاحظه آن را بکند، آن صلابت و استقامتی که لازمهٔ عبور انسان از هواهای نفسانی است و رسوخ مبانی عقلانی و عقائد واقعی در نفس می‌باشد، از دست

می‌دهد. اگر نسبت به اینها در ارتباطات روزمره کوتاهی کند، کم‌کم نفس او برای پذیرش عقائد مخالفی که بر آن عقائد زمانی اصرار می‌ورزید، آمادگی پیدا می‌کند و خطر اینجاست؛ یعنی نفس او تا امروز نسبت به بعضی از مطالب پافشاری می‌کرد، خودش مبلّغ بود خودش تبلیغ می‌کرد خودش نسبت به این مطالب اصرار می‌ورزید، نسبت به رعایت اصول و آن موازین و رعایت دقیق آن مبانی، ملتزم و معتقد بود ولی به‌واسطهٔ مرور زمان و رعایت افراد و قوم‌وخویش و دوست و شریک و همسایه و رعایت آن ظروفی که با او به یک نحو در ارتباط بودند و منافع او با آن جریان گره خورده بود، نسبت به آن موازینِ ثابت عقب‌نشینی می‌کند تااینکه آن مسئله از بین می‌رود و جایگاه خودش را به جایگاه دیگری می‌سپارد. در چنین وضعیتی است که فقط از ارتباط با خدا یک حال و هوایی برای انسان باقی می‌ماند و انسان آن محیط خارجی را که در آن محیط به‌سر می‌برد، می‌آید با یک ضمّ و ضمائمی از ناحیهٔ خود تلفیق می‌کند، ترکیب و مونتاژ می‌کند و بر آن

اساس راه و زندگی خودش را قرار می‌دهد بدون اینکه بتواند در این مرحله عبوری داشته باشد. فقط با یک‌سری الفاظ و با یک‌سری موازین خود را دلخوش می‌کند.

تأکید مرحوم علامه طهرانی بر اجتناب از مظاهر تجمل و علت آن

اینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ تأکید داشتند بر اینکه انسان باید از مظاهر تجمّلی اجتناب پیدا کند، باید از مظاهر غربی و غرب‌گرایی اجتناب پیدا کند، از مظاهری که سایر افراد در ارتباطات خودشان در چنین مجال‌هایی به‌سر می‌برند باید اجتناب پیدا کند، برای همین است. چون نفس می‌آید در چنین مظاهری کم‌کم، کم‌کم جا باز می‌کند. امروز در چنین قضیه‌ای که قرار گرفت احساس خجالت می‌کند، درست مثل فردی که گناهی کرده است. مخصوصاً این مسئله و این قضیه میان جوان‌ها و نوجوان‌ها که بسیار دل‌های پاک دارند دل‌های صافی دارند نفوسشان صاف است خیلی مشهود است. وقتی گناهی می‌شود و انسان احساس خجالت و شرمندگی می‌کند، خودش را در مقابل خدا شرمنده و خجالت زده احساس می‌کند و

بنا می‌گذارد بر اینکه انجام نشود. اگر دفعهٔ دوم انجام بشود باز چنین احساسی هست، دفعهٔ سوم این احساس کمتر می‌شود و بعد به یک جا می‌رسد که دیگر وجود و عدم آن گناه برای او تفاوت ندارد و چون نمی‌تواند خود را از افکار پذیرفته شده رها کند، و از آن عقائد قبلاً ثابت شدهٔ در ذهن برهاند و خلاص کند، [گرفتار می‌شود.] چون انسان یا باید عقل وعقلانیات خود را کنار بگذارد و مانند حیوان بخورد و بچرد و در همان محیط تخیلی و توهّمی آن حیوان زندگی کند که در آنجا مشکلی نیست، در آنجا پشیمانی نیست، در آنجا ندامتی نیست، در آنجا احساس خسارتی نیست.

یک گوسفند از وقتی که به‌دنیا می‌آید مشغول چریدن می‌شود تا وقتی که آن را به قربانگاه ببرند. یک شتر از وقتی که به‌دنیا می‌آید در همان حیطهٔ تخیلی‌خودش كالبَهائم المَربوطَ ه[1] همین‌طور

---

[1] اقتباس از نامه ٤٥ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸:

«... **فَما خُلِقتُ لیَشغَلَنی أکلُ الطَّیّباتِ کالبَهیمَةِ المَربوطَةِ هَمُّها عَلَفُها أوِ المُرسَلَةِ شُغُلُها تَقَمُّمُها تَکتَرِشُ مِن أعلافِها وَ تَلهو عَمّا یُرادُ بِها** ...»

ترجمه: «... آفریده نشده‌ام که غذاهای لذیذ و پاکیزه مرا سرگرم سازد، چونان حیوان پرواری که تمام همّت او علف، و یا چون حیوان رها شده که

زندگی می‌کند و از علف‌های بیابان و آب می‌خورد و امور روزمره را انجام می‌دهد تا وقتی که یا مرگ عادی به سراغش بیاید یا او را نحر کنند. هیچ‌وقت هم احساس پشیمانی نمی‌کند از اینکه چرا به‌دنیا آمدم، چرا من را نحر می‌کنند، چرا من را به قتله‌گاه می‌برند. تفکرش فقط خوردن و خوابیدن است و بس! و هر وقت هم این قطع شد، آن تفکر هم قطع خواهد شد و احساس پشیمانی ندارد. اگر از آن گوسفندی که به قتله‌گاه می‌برند سؤال شود آیا در این مدت شش ماه یا یک‌سالی که تو در این دنیا بودی، احساس خسارت نکردی؟ آیا معارفی کسب نکردی؟ آیا دنیایت را به بطالت گذراندی؟ می‌گوید: چه می‌گویید؟! علف خوردیم و خوابیدیم و چاق شدیم و الآن ما را می‌برند دیگر! نهایت تفکر و نهایت تخیلی که یک حیوان دارد این مقدار است و مشکل هم نیست.

مسخ شدن انسان با ورود در مسایل اعتباری و شهوات

مشکل اینجا است که ما زندگی حیوانی داریم با

شغلش چریدن و پر کردن شکم بوده، و از آینده خود بی خبر است ... .» (محقق)

تفکرات انسانی! مشکل در اینجا پیدا می‌شود. بین این دو تفکر و بین این دو غریزه را می‌خواهیم جمع کنیم. یک وقت ما مسخ می‌شویم؛ مسخ یعنی دیگر هیچ نمی‌فهمد. آن‌قدر در شهوات غوطه می‌خورد که اصلاً مجال برای تفکر در او پیدا نمی‌شود، این یک مرتبه است. ولی خیلی‌ها این‌طور نیستند، خیلی‌ها باقیماندهٔ وجدان خودشان را تا آخر عمر حفظ می‌کنند و دائماً با آن یافته‌ها و با آن افکار در حال جنگ و ستیز هستند. چرا این‌طور کردم؟ چرا این‌طور شد؟ چرا این کار را نکردم؟ ای کاش این کار را می کردم! کسی که فرصتی برای او پیدا بشود و بعد کوتاهی کند و آن فرصت از دست برود خودش را ملامت نمی‌کند؛ چون هنوز یک مقدار از وجدان باقی است. ممکن است انسان به جایی برسد که دیگر اصلاً خودش را هم ملامت نکند، آن که اصلاً از طبقهٔ انسانیت خارج شده و حیوانات که چه عرض‌کنم ﴿بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ﴾[1] شامل این‌گونه افراد

---

[1] سوره انفال (۷) آیه ۱۷۹:
﴿أُوْلَٰٓئِکَ کَٱلۡأَنۡعَمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۲:

می‌شود.

بنابراین در این جنگ و جدال بین دو محور، اوّل خواست‌های نفسانی و شهوانی و حیوانی و فروافتادن در منجلاب هواها و هوسها و نفسانیات و اهواء رذیله و ردیهٔ دنیوی و تمایلاتی که به این واسطه برای انسان حاصل می‌شود از یک‌طرف، و از طرف دیگر نهیب و بیدارباش و آن زمزمه‌ها و صداها و فریادهایی که وجدان او به‌واسطهٔ باورهای قبلی و به‌واسطهٔ افکاری که آنها را به‌عنوان اصول حیاتی پذیرفته بود، به‌واسطهٔ عدم دسترسی به آنها بر نفس او نواخته می‌شود و زده می‌شود. انسان در چنین موقعیتی شروع به تأویل کردن می‌کند، شروع به توجیه کردن می‌کند، شروع می‌کند آن حال و وضعیت خود را با یک نوع افکاری با مسیر تربیتی و با ارتباط با پروردگار با هم وفق می‌دهد.

توجیه نمودن نفس برای سرپوش گذاشتن بر انانیت انسان واعمال خلاف

مثلاً وارد در مسائل دنیا شده و شروع می‌کند: اگر ما وارد نشویم این کار می‌ماند! و یا مثلاً وارد در

«ایشان مانند چهار پایان هستند، بلکه ایشان گم و گمراه‌ترند.»

گناهان شده و نمی‌خواهد دیگر دست بردارد، نمی‌خواهد دیگر از اینجا بیرون بیاید، وجدانش شروع می‌کند به‌اینکه پس خدا توبه و مغفرت را برای که قرار داده است؟! مثلاً وارد در قضایایی شده، در امور دنیوی وارد شده، در گرفتاری‌ها وارد شده، در آن ارتباطاتی وارد شده که از یک‌طرف می‌بیند که این ارتباطات راه او را با خدا بسته، و از آن‌طرف می‌گوید امیدواریم مشمول شفاعت بشویم و ائمّه از ما شفاعت کنند! گاهی از اوقات هم برای خالی نبودن عریضه ماهی یک دفعه یک روضه هم در خانه‌اش منعقد می‌کند و چند نفر از افراد فامیل هم جمع می‌کند و می‌گوید که یک مجلس توسل هم داشته باشیم! و الحمدلله ذکری شد و امام حسین علیه‌السلام هم در اینجا تشریف آورد و یک مقدار بر آن فریادهای وجدان و نهیب‌ها مرهم می‌گذارد ولی این مرهم نیست. این خاکستری است که روی آتش است و آتش را خاموش نمی‌کند. در آن زیر هنوز آتش است و آن را می‌گدازد. مرتّب با این مرهم گذاشتن‌ها، [خود را آرام می‌کند و به مسیر باطل

ادامه می‌دهد.] مثلاً یک سفر زیارتی می‌رود؛ یک کربلا می‌رود و این سفر زیارتی و کربلا به‌جای اینکه او را نزدیک کند مرهمی می‌شود برای ادامهٔ مسیر باطل و دنیایی که در آن دنیا غوطه‌ور است. یک حج و عمره‌ای می‌رود، به‌جای اینکه آن عمره و زیارت خانهٔ خدا و اتیان به اعمال، او را از توغّل در اهواء دنیّ بیرون بیاورد و به‌سمت وحدت سوق بدهد، مرهمی می‌شود برای استمرار امور روزمرّه و ادامهٔ آنچه را که نسبت به او انجام می‌داد!

تمام این قضایای دینی و تمام این ظهورات دینی و تمام این پدیده‌ها و این مسائل دینی که صورت و رنگ و لعاب الهی به‌خود گرفته است در خدمت مرهم‌گذاری درمی‌آید. زیارت سیدالشهدای او می‌شود مرهم، زیارت خانهٔ خدا می‌شود مرهم، مجالس روضه‌ای که قرار می‌دهد می‌شود مرهم، رفتن به مسجد می‌شود مرهم، تمام اینها یک‌به‌یک می‌شود مرهم! چون مقام عبودیت و مقام تجرّد و وصول به وحدت با استمرار نفس و نفسانیات سازگاری ندارد!

آنهایی که در کربلا می‌آمدند و به مقاتلهٔ با سیدالشّهدا علیه‌السلام، پسر پیغمبر برمی‌خواستند همهٔ آنها که یزید و شمر و سنان نبودند. در میان آنها خیلی از افراد عادی بودند، افرادی بودند که نماز می‌خواندند و تا آن شب آخر هم نماز می‌خواندند. چرا اینها آمدند؟ آیا اینها در انتساب سیدالشّهدا به رسول خدا شک کردند؟! نه، همه یقین داشتند که این فردی که الآن به مقاتلهٔ با او آمده‌اند پسر رسول خدا است. در اینکه آیا او عمل حرامی انجام داده، مطلبی به نظرشان رسیده است؟ ابدا! مگر سیدالشّهدا در روز عاشورا نفرمودند: «آیا من حرامی را حلال کردم و یا حلالی را حرام کردم؟!» بیایید بگویید. خودمان هم بدانیم چه‌کار کردیم؟ یک نفر جواب نداد.[1] اگر یک کار مثل یک ترک مستحب از سیدالشّهدا سراغ داشتند آیا در روز عاشورا

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸:

«... ثُمَّ قالَ لَهُمُ الحُسَينُ علیه‌السلام: **"فَإن كُنتُم فی شَكٍّ مِن هَذا أ فَتَشُكّونَ أنّي ابنُ بِنتِ نَبيّكُم فَوالله ما بَينَ المَشرِقِ وَ المَغرِبِ ابنُ بِنتِ نَبيٍّ غَيری فيكُم وَ لا فی غَيرِكُم وَيحَكُم أ تَطلُبونّی بِقَتيلٍ مِنكُم قَتَلتُهُ أو مالٍ لَكُم استَهلَكتُهُ أو بِقِصاصِ جِراحَةٍ فَأخَذوا لا يُكَلِّمونَه ..."** .»

نمی‌آمدند بگویند؟! هیچ جواب نداشتند. مسئله از چه قرار است؟ بالأخره ما باید به این مسئله فکر کنیم. آنهایی که در روز عاشورا آمدند که با ما فرقی نداشتند! آنها هم همین نماز را می‌خواندند و همین روزه‌ای که ما می‌گیریم می‌گرفتند. انجام می‌دادند، روزه‌شان را نمی‌شکستند، نمازشان را می‌خواندند. نماز مغرب را سه رکعت می‌خواندند، نماز عشاء را چهار رکعت می‌خواندند، حج انجام می‌دادند، طواف و سعی می‌کردند.

علت مقابلهٔ افراد با حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام

مسئله کجاست؟ کجای قضیه ایراد دارد؟ آیا می‌دانید ایراد کجا است؟ ایراد این است که وقتی مسلم بن عقیل می‌آید و از آنها بیعت می‌گیرد و آنها نسبت به این مسئله باور دارند و ظلم یزید را ادرک می‌کنند و حقانیت سیدالشّهدا را در نفس ادراک کردند و قیام و کمک به امام علیه‌السّلام را واجب و فریضهٔ الهی برای خودشان می‌دانند، نگذاشتند که هر لحظه این مسئله را در خودشان چک کنند و در نفس خودشان بیازمایند. اگر شک داری، از اوّل نیا. امام حسین که نمی‌آید تو را از بین ببرد، اعدامت کند که

چرا نیامدی؟ او که به اصحابش که با او تا کربلا آمدند فرمود: «امشب بروید!»[1] حالا چه برسد به اینکه به حکومتی برسد. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام که به حکومت رسید، آیا آن افرادی که با او بیعت نکردند را به دار آویخت؟! نه آقا! آن کار علی نیست. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: اگر می‌خواهید بیعت کنید و اگر می‌خواهید بیعت نکنید، اگر بیعت کنید خودتان بُردید و اگر بیعت نکنید بروید جواب خدای خود را خودتان بدهید. ما هم چنین قبایی برای این مسئله ندوخته‌ایم!

تفاوت حکومت حق و باطل

همه نقل می‌کنند، اهل تسنّن هم نقل می‌کنند:

آنهایی که دنبال خلافت آمدند، آنهایی بودند که برای رسیدن به خلافت درب خانه را شکستند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای نرسیدن به خلافت درب خانه‌اش شکسته شد! فرق این است. زدند درب را شکستند و وارد شدند و امام حسن که در کنار درب بود تا اجازه ندهد داخل بیایند، بین درب و دیوار استخوانش داشت خورد می‌شد: **لَقَد وُطِئَ الحَسَنان**؛ «امام حسن و امام حسین علیهما السلام داشتند زیر دست و پا از بین می‌رفتند.»[2]

این یک جور خلافت! آن خلافتی که آن

---

[1] همان، ج ۲، ص ۹۱:

«... إنّ قَد أذِنتُ لَكُم فانطَلِقوا جَميعاً فی حِلٍّ لَيسَ عَلَيكُم مِنّی ذِمامٌ هَذا اللَّيلُ قَد غَشيَكُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا.»

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹:

«... فَما راعَنی إلّا وَ النّاسُ [إلَیَّ] كَعُرفِ الضَّبُعِ إلَیَّ يَنثالونَ عَلَیَّ مِن كُلِّ جانِبٍ حَتَّی لَقَد وُطِئَ الحَسَنانِ وَ شُقَّ عِطفایَ مُجتَمِعينَ حَولی كَرَبيضَةِ الغَنَم ... .»

بی‌دین‌های لامذهب برای رسیدنش حاضر شدند

دختر پیغمبر را هم تکه‌تکه کنند،[1] آن هم یک

---

[1] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۳:

«... فَقالَت فاطِمَةُ: **"ما تَشاءُ يا عُمَرُ؟!"**. فَقُلتُ: ما بالُ ابنِ عَمِّكِ قَد أورَدَكِ لِلجَوابِ وَ جَلَسَ مِن وَراءِ الحِجابِ؟ فَقالَت لي: **"طُغيانُكَ- يا شَقيُّ- أخرَجَني وَ ألزَمَكَ الحُجَّةَ، وَ كُلَّ ضالٍّ غَوِيٍّ."** فَقُلتُ: دَعي عَنكِ الأباطيلَ وَ أساطيرَ النِّساءِ وَ قولي لِعَلِيٍّ يَخرُج. فَقالَت: **"لا حُبَّ وَ لا كَرامَةَ أ بِحِزبِ الشَّيطانِ تُخَوِّفُني يا عُمَرُ؟! وَ كانَ حِزبُ الشَّيطانِ ضَعيفاً."** فَقُلتُ: إن لَم يَخرُج جِئتُ بِالحَطَبِ الجَزلِ وَ أضرَمتُها ناراً عَلَى أهلِ هَذا البَيتِ وَ أُحرِقُ مَن فيهِ، أو يُقادَ عَلِيٌّ إلَى البَيعَةِ، وَ أخَذتُ سَوطَ قُنفُذٍ فَضَرَبتُ وَ قُلتُ لِخالِدِ بنِ الوَليدِ: أنتَ وَ رِجالُنا هَلُمّوا في جَمعِ الحَطَبِ، فَقُلتُ: إنّي مُضرِمُهَا. فَقالَت: **"يا عَدوَّ اللهِ وَ عَدوَّ رَسولِهِ وَ عَدوَّ أميرِ المُؤمِنينَ،"** فَضَرَبَت فاطِمَةُ يَدَيها مِنَ البابِ تَمنَعُني مِن فَتحِهِ فَرُمتُهُ فَتَصَعَّبَ عَلَيَّ فَضَرَبتُ كَفَّيها بِالسَّوطِ فَأَلَمَها، فَسَمِعتُ لَها زَفيراً وَ بُكاءً، فَكِدتُ أن ألينَ وَ أنقَلِبَ عَنِ البابِ فَذَكَرتُ أحقادَ عَلِيٍّ وَ وُلوعَهُ في دِماءِ صَناديدِ العَرَبِ، وَ كَيدَ مُحَمَّدٍ وَ سِحرَهُ، فَرَكَلتُ البابَ وَ قَد ألصَقَت أحشاءَها بِالبابِ تَترُسُهُ، وَ سَمِعتُها وَ قَد صَرَخَت صَرخَةً حَسِبتُها قَد جَعَلَت أعلَى المَدينَةِ أسفَلَها، وَ قالَت: **"يا أبَتاه! يا رَسولَ اللهِ! هَكَذا كانَ يُفعَلُ بِحَبيبَتِكَ وَ ابنَتِكَ، آهِ يا فِضَّةُ! إلَيكِ فَخُذيني فَقَد وَ اللهِ قُتِلَ ما في أحشائي مِن حَملٍ،"** وَ سَمِعتُها تَمخَضُ وَ هيَ مُستَنِدَةٌ إلَى الجِدارِ، فَدَفَعتُ البابَ وَ دَخَلتُ فَأقبَلَت إلَيَّ بِوَجهٍ أغشَى بَصَري، فَصَفَقتُ صَفقَةً عَلَى خَدَّيها مِن ظاهِرِ الخِمارِ فانقَطَعَ قُرطُها وَ تَناثَرَت إلَى الأرضِ، وَ خَرَجَ عَلِيٌّ، فَلَمّا أحسَستُ بِهِ أسرَعتُ إلَى خارِجِ الدّارِ وَ قُلتُ لِخالِدٍ وَ قُنفُذٍ وَ مَن مَعَهُما: نَجَوتُ مِن أمرٍ عَظيمٍ ... .»

ترجمه: «فاطمه گفت: "ای عمر چه می‌خواهی؟" من گفتم: پسرعمویت را چه شده است که تو را برای جواب دادن فرستاده و خود پشت پرده نشسته است؟ فاطمه به من گفت: "سرکشی تو ای بدبخت، مرا جلو فرستاد تا حجت را بر تو و هر شخص گمراه تمام کند." گفتم: سخنان یاوه و دروغ‌های زنان را رها کن و به علی بگو خارج شود. او گفت: "نه دوستی است و نه کرامتی!، آیا مرا با حزب شیطان می‌ترسانی ای عمر؟! و حال آنکه حزب شیطان ضعیف است." من گفتم: اگر خارج نشود هیزم زیادی می‌آورم و اهل خانه و هر کس را که داخل آن هست به آتش می‌کشم، یا اینکه علی برای بیعت آورده شود.

و تازیانه قنفد را گرفتم و زدم و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان ما به سرعت هیزم جمع کنید. و گفتم: من آتش را روشن می‌کنم. فاطمه گفت: "ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا و امیرمؤمنان." و فاطمه دستش را بر در گذاشته و نمی‌گذاشت در را باز کنم. با تازیانه بر دستان او زدم و او درد کشید، و شنیدم که گریه و ناله می‌کرد، و نزدیک بود که دلم برایش بسوزد و از در برگردم، در این هنگام کینه‌های علی و ولع او در ریختن خون قهرمانان عرب و نیرنگ محمد و جادوی او یادم افتاد، و با لگد بر در زدم، درحالی که فاطمه بر در تکیه کرده و اجازه نمی‌داد باز شود، و شنیدم که

خلافت! دیگر قضاوت با افراد و با تاریخ است. نه! امیرالمؤمنین علیه‌السلام این‌طوری نیست. وقتی هم حضرت به خلافت رسید بعضی‌ها بودند که با حضرت بیعت نکرده بودند مثل سعد وقاص و امثال‌ذلک.[1] حضرت فرمودند: بیعت نمی‌کنید نکنید، ما کاری به شما نداریم. مردم از ما دعوت کردند، آمدند و پذیرفتیم. هرکس می‌خواهد و هرکس نمی‌خواهد نخواهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام که نمی‌آمد آنها را اعدام کند، سیدالشهدا علیه‌السلام که نمی‌آمد آنها را اعدام کند، پس از این‌طرف خیالشان جمع بود. امام حسین امام حسینی نیست که اگر کسی با او بیعت نکند در صدد آزار و اذیت او برآید و یا زندان و سایر مسائل و چوب و فلک در کار

چنان فریادی زد که گمان کردم مدینه زیر و رو شد، و گفت: "پدرجان، ای رسول خدا، این‌گونه با دخترت و حبیبه‌ات رفتار می‌کند، آه ای فضه، مرا دریاب، به خدا قسم، بچه‌ام در شکمم کشته شد." و شنیدم که از درد زایمان می‌نالد و او به دیوار تکیه کرده بود، من در را باز کردم و داخل خانه شدم و فاطمه با چهره‌ای که جلوی چشمانم را گرفت جلو آمد، من از روی روبند او، سیلی بر دو گونه او زدم که گوشواره‌اش پاره شد و بر زمین افتاد. در این هنگام، علی خارج شد. همین‌که او را دیدم به سرعت از خانه خارج شدم و به خالد و قنفد و همراهانشان گفتم: از مهلکه‌ای بزرگ گریختم ... .» (محقق)

[1] سفینة البحار، ج ۳، ص ۲۹۲.

باشد، نه! آن‌وقتی که به حکومت رسید حکومتش را می‌کند حالا هرکس بیعت کرد کرد و هرکس بیعت نکرده نکرده است. پس قضیه چه بود؟

عدم مراقبه سبب خسران و بدبختی انسان

در این مسائل شک نداشتند ولی ایراد آنها این بود که آمدند آن باورهای خود را جدّی نگرفتند، مشکل در اینجاست. آن باورهای خود را منطقی نگرفتند، بر روی آن باورهای خود پای نفشردند، هر روز خود را روی آن باورها نیازمودند. قضیه‌ای پیش آمد، یک خرده حرکت کردند و این‌طرف آمدند. دوباره چیزی از آنجا شنیدند و این‌طرف آمدند، تااینکه کار به جایی رسید که آمدند و زدند و بردند. ولی اگر انسان هر روز آن باورهای خودش را بیازماید، آزمایش کند، در نفس خود مرور کند؛ مثلاً اگر این مطلب صحیح است دیگر امروز در ارتباط با فلان مقامِ مافوق اگر من برخورد کردم، آیا کوتاه بیایم یا نیایم؟ اگر درست است باید بایستی. شاید آن مسئله و آن ترفیع را ندهد، آن کار را نکند. نکند، به جهنم که نکند! این «به جهنم» را بگوید و بعد از منزل خارج بشود! این می‌شود استقامت. «به جهنم» را

بگوید و بعد برود و درب مغازه و دفتر و دکان خودش را باز کند! البته باید بگوید: «به خدا»، حالا ما می‌گوییم: «به جهنم» یعنی عامیانه‌اش این‌طور است والاّ خودِ جهنم چیست؟ این حرفها چیست؟ انسان باید خدا را در نظر بگیرد ولی برای اینکه نفس خود را روی آن مسائل پایدار بدارد و روی آن قضایا درست بایستد، باید یک اتکاء به خدا در نفس خود ایجاد کند، یک باور محکم در خود به‌وجود بیاورد. آن‌وقت با رفیق می‌خواهد صحبت کند، با زن و بچّه می‌خواهد حرف بزند، با شریک می‌خواهد صحبت کند، با دوست می‌خواهد صحبت کند، آن‌موقع دیگر تمام قضایا برای او یکسان خواهد بود. حکم که می‌خواهد بکند، نظر می‌کند بر آن حکمی که می‌خواهد بکند، آیا این حکم دامن اقوام او را می‌گیرد یا نمی‌گیرد، دیگر به این کار ندارد! چشمش را می‌بندد و می‌گوید: این است و تمام شد.

ولی ما وقتی که می‌خواهیم یک حکم بکنیم، خود را از مسائل تخلیه می‌کنیم و به یک نظر که می‌رسیم، این نظر برای ما پذیرفته شده و مقبول

خواهد بود و تا اینجا مسئله اشکال ندارد. در مقام تئوری و پذیرش عقیده مشکلی پیش نمی‌آید و کسی که نمی‌آید از عقاید افراد استنطاق کند و سؤال و جواب کند.

مشکل اینجاست که آن عقیده در عالم خارج به‌واسطهٔ قول و فعل می‌خواهد به منصّهٔ ظهور برسد، اینجا مشکل پیش می‌آید. اگر من این حرف را بزنم ممکن است خواهر من، برادر من، پدر من یا مادر من هم مشمول این باشند، آن‌وقت قضیه چه می‌شود؟ مسئله چه می‌شود؟ اگر من این مطلب را بگویم، عروس من، داماد من، عیال من، قوم وخویش من، اینها هم چنین کاری می‌کنند. اگر من این مطلب را بگویم رفیق من، فلان رفیق، فلان آشنا، فلان همکار، آنها هم که چنین مطلبی را دارند! لذا یک قدم عقب می‌نشیند: پس فعلاً نگوییم! این قدم عقب نشستن واگذاری میدان به شیطان و به حریف است.

همین‌که یک قدم عقب می‌نشینی، باخته‌ای! خیلی بخواهد کار انجام بدهد، می‌گوید: این مطلب را کسی دیگر بگوید! من نگویم که به اسم من تمام

نشود. یا اینکه در این جمله، شروع به پرداختن و آراستن می‌کند و در کلمات تغییر ایجاد می‌کند و در عبارات به یک نحوی جمله‌بندی و جمله‌سازی کردن، که حال که مسئله برخورد می‌کند خیلی آرام برخورد کند. اگر چاره‌ای در اظهار نیست و اگر بُدّی[1] در بیان نیست قسمی بیان بکند که مطلب خیلی هم به آنها برخورد نکند!

نحوهٔ برخورد صحیح با مسایل و امور روزمره

ولی روش صحیح این است که در وهلهٔ اوّل انسان باید بسنجد که این مطلب باید گفته بشود یا نه؟ و بعد چه جور گفته بشود؟ حالا چه قوم وخویش او مشمول این قضیه بشود یا نشود، بالأخره دلیل ندارد که انسان در هرجا فحش بدهد، معنا ندارد که در هر جا سبّ کند، در هرجا هر عبارتی را به‌کار ببرد، نه این هم صحیح نیست. آن عبارت مناسب را با توّجه به شرایط و با توّجه به جنبهٔ تأثیر و با توّجه به میزان تنبیه، در نظر بگیرد. اوّل باید این را تمام بکند، آن عبارت را انتخاب بکند، آن الفاظ را در کنار

---

[1] فرهنگ فارسی معین: «بُد: چاره، گریز.»

هم بچیند بعد وقتی که چید، آن‌موقع بگوید: قوم وخویش ما هم این است، شامل شریک ما هم خواهد شد، همسایهٔ ما هم به پرش بَر خواهد خورد. «بخورد بخورد» را بعد بگوید. اوّل باید آن کلام مناسب و آن عبارت مناسب و آن برخورد مناسب در ذهن تقریر بشود. انسان هر حرفی را هر جایی نباید بزند صحیح نیست، عقلایی نیست، درست نیست. روش باید روش متعارفی باشد، باید روش پسندیده و اخلاقی باشد، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر مراتبی دارد.

علت برخوردهای متفاوت مرحوم علامه با افراد

بنده در زمان حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌دیدم که ایشان در ارتباط با هر شخصی مطابق با خصوصیات نفسانی او و میزان آمادگی او برخورد می‌کنند. همه را که با یک چوب نمی‌رانند، به همه که یک نحوه مطلب نمی‌گویند. یک عبارت را که برای همه به‌کار نمی‌برند. در یک جا یک اقدام می‌کردند و در یک جا آن اقدام را نمی‌کردند درحالتی‌که هر دو صورت مسئله ظاهراً یکی بود ولی چون باطن مسئله تفاوت داشت رعایت این موازین می‌شد. من چند سال می‌دیدم که یک نفر خدمت

مرحوم آقا می‌رسد و از نظر ظاهر شرعی یک کار خلاف انجام می‌دهد و ایشان در این مدّت چند سال به او نگفتند که آقا این کار را نکن! چند سال از این مسئله گذشت؛ چون شاید آمادگی را نمی‌دیدند و اگر این مطلب گفته می‌شد، در روش تربیت او تأثیر سوء می‌گذاشت.

علت فرق اولیای الهی با دیگران

این فرق بین اولیاء الهی و بین سایر افراد است که چندتا فرمول خوانده‌اند! فرق این است. آنهایی که چندتا فرمول می‌خوانند چندتا مطلب را حفظ می‌کنند، چند قضیه در ذهن می‌سپارند و چند مطلب می‌آموزند، دیگر نمی‌توانند آن وضعیت خارج را با یافته‌های خود تطبیق کنند، لذا در مقام اجرا به مشکل برمی‌خورند. امّا اولیاء الهی این‌گونه نیستند. اولیاء الهی یک‌طرف سکه را می‌بینند و آن‌طرف دیگرش را هم می‌بینند. وقتی به این‌طرف سکه نگاه می‌کنند از این‌طرف، آن دید بصر آنها عبور می‌کند و پشت را هم می‌بیند. آنها این‌طوری هستند! چشمشان فرق می‌کند، این رد و بدل شدن‌ها در چشم تفاوت دارد، چشم فرق می‌کند! دید آنها ده‌دهم نیست، دیدشان

هزار دهم است! صد دهم است! دید ما ده‌دهم است، خیلی زیاد باشد یازده‌دهم دوازده‌دهم است اگر کسی برسد! ولی دید آنها این نیست. دیدشان رد می‌شود و به آن باطن می‌رسد. بعد باطن و ظاهر را با هم کنار یکدیگر قرار می‌دهند و آنچه که به‌جا است انجام می‌دهند.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند: «انسان باید خودش را از تجمّل و تجمّلات نگه دارد و حفظ کند» برای چیست؟ برای اینکه وقتی که انسان کم‌کم با آن زمینه جلو برود، وقتی که بخواهد با آن حال و هوا انس پیدا کند موجب می‌شود آن استقامتش نسبت به مسائل اساسی کم‌کم سست شود. امروز به یک ملاحظه در یک مجلس شرکت می‌کند، فردا به یک ملاحظه شرکت نمی‌کند.

فاصله گرفتن مجالس ترحیم از سنت اسلام و نفوذ فرهنگ غربی در آن

مرحوم آقا در زمان حیات خودشان در مجالس ختمی که با صندلی و تریبون بود شرکت نمی‌کردند. مجلس ترحیم مجلس فاتحه خواندن است، طلب ترحیم است، طلب رحمت است طلب مغفرت است، تئاتر که نیست. امروز مجالس ترحیم به تئاتر

تبدیل شده است و در سابق هم همین‌طور بود. بیایند و روی صندلی بنشینند، انگار اگر روی زمین بنشینند چلاق می‌شوند! حتماً بایستی که روی صندلی بنشینند و لنگشان را هم روی لنگ دیگر بیندازند و یکی قرآن بخواند! انگار روزنامه می‌خواند یا شعرهای کوچه بازاری می‌خواند، شروع به حرف زدن با این می‌کند که مثلاً با این چه کار کردی؟ آیا دیدن شما نیامد و انگار نه انگار! آن شخص نشسته و قرآن را برای در و دیوار می‌خواند! به سایر افراد تذکر می‌دادند که در مجالسی که بر صندلی می‌نشینند و اهانت به قرآن است، شرکت نکنند.

یادم است یک وقت در زمان گذشته یعنی زمان شاه، مجلس ختم یکی از بستگان و نزدیکان بود. در خدمت ایشان آمدیم، همین‌که وارد شدیم دیدیم صندلی هست و نشسته‌اند! یک‌مرتبه ایستادند و فرمودند: من در مجلس صندلی نمی‌روم! اگر اینجا اتاقی هست می‌نشینم. یک اتاق کناری بود و یکی دوتا پله بالاتر بود که داخل آن اتاق می‌آمدند و حلوا می‌بردند و خرما گذاشته بودند و می‌بردند! فرمودند:

«ما همین‌جا می‌نشینیم!» با ایشان در همان‌جا نشستیم و یک منبری کذایی درباری هم صحبت می‌کرد. به احترام، یک ربع یا بیست دقیقه‌ای نشستند و بعد خداحافظی کردند و بیرون آمدند.

یادم است در یکی از مجالسی که مرحوم مطهری آمده بودند و به خدمت ایشان می‌رسیدند این مطلب را به ایشان تذکر دادند، لذا ایشان هم در آن موارد و مجالس رعایت می‌کرد. یکی از صحبت‌های ایشان همین بود که رفتن در این مجالس با صندلی و نشستن و با این حرف زدن، نه تنها هتک به قرآن هست بلکه اصلاً به‌طورکلی با روح مجالس ترحیم در تضاد است و این رسم، رسم غرب گرایی و غربی است که متأسفانه در همان زمان سابق به مجالس عبادی ما سرایت کرده بود. مجلس ترحیم مجلس عبادت است، مجلسی که باید در آن اندرز و پند و عبرت گرفت و انسان باید اینها را انجام بدهد.

خدمتتان عرض کردم که در زمان سابق حتّی در مجالس سیدالشّهدا علیه‌السلام در بعضی از منازل یا جاهایی که تشکیل می‌شد، یک ردیف صندلی برای آقایانی که درد پا و درد کمر داشتند و نمی‌توانستند

روی زمین بنشینند، می‌گذاشتند و روی صندلی می‌نشستند و من با چشم خود دیدم که افراد با کفش روی این صندلی دورتادور نشسته بودند و مردم عادی هم در وسط مجلس نشسته بودند، واعظ هم داشت صحبت می‌کرد. حالا این مجلس، مجلس امام حسین است؟! امام‌حسین کجا است؟! حضرت ابالفضل کجا است؟! اینها چیست؟ این بساط چیست؟ اینها مسخره است و مسخره کردن مبانی و مسخره کردن ائمّه است. انسان که دیگر کاه نخورده که این مطالب را نفهمد! بعد هم آن شخص از یال و کوپال و این شخص چه بود و برای این میت از کجا تلگراف زدند، صحبت می‌کند. تلگراف را در مجلس می‌خواند! خب تلگراف به من چه مربوط است؟ تلگراف زد که زد و به من چه ارتباط دارد؟ حالا در این مجلس می‌گویند: فلان آقا از فلان دهات فلان کشور تلگراف زده! حالا چون خارج از کشور است دیگر خیلی مهم شده است! حالا یک دهات است دیگر [و مطلب مهمی نیست!]

فلان آقا در خیابان راه می‌رفت و آدم زورش

می‌آمد که جواب سلامش را بدهد، حالا شده فلان السّلطنه! و الآن که از آنجا تلگراف زدند، بایستی که پیام تسلیت را بخوانیم. بعد هم به بازار می‌روند و ده تا توپ پارچه می‌گیرند، رنگش می‌کنند و شروع می‌کنند به در و دیوار می‌زنند و این تسلیت گفت و آن تسلیت گفت و این حرفها! تمام اینها سینما و تئاتر و مجالس لهو و لعب است. تن آن بدبخت هم در قبر از سؤال و جواب این مجالس می‌لرزد! اینها لنگشان را روی لنگشان انداختند و اصلاً به روح این مرده می‌خندند! فقط همین! بیایند و بروند و یک خودی نشان بدهند، کارت را بزنند که ما در آنجا آمدیم و در مجالس شرکت کردیم!

اخیراً در یکی از همین مجالس رفتم و از کیفیت آن اطلاع نداشتم. وقتی که وارد شدم دیدم که مجلس، مجلس صندلی است، آن هم چه وضعی! افراد این‌طرف و آن‌طرف نشستند و فوراً برگشتم و کنار در ایستادم. آن افرادی که در آنجا بودند متوجه شدند که مسئله چیست. ده دقیقه‌ای ایستادم، افراد هم می‌آمدند و مسئله هم بی‌انتساب به ما نبود و به ما هم تسلیت می‌گفتند، فاتحه خواندیم. یک مرتبه این

فکر در من پیدا شد: ایستادن من در اینجا تأیید این مجلس تلقّی خواهد شد! تا چنین فکری پیدا شد، خیلی مودّبانه و خیلی خوب گفتم: بنده کاری دارم و از افراد خداحافظی کردم. گفتم: برای من یک مسئله‌ای هست، با اجازه‌تان باید بروم، خداحافظ شما باشد! گفتند: آقا بفرمایید بمانید. گفتم: نه إن‌شاءالله که خدا روح ایشان را غریق رحمت بفرماید و شما هم در همین‌جا باشید و از واردین پذیرایی بفرمایید! بیرون آمدیم. بودن در آنجا می‌شود خلاف.

در هر نقطه اگر انسان بخواهد ملاحظه افراد را بکند که حالا در اینجا به او برمی‌خورد و در آنجا به دیگری بر می‌خورد، [دچار مشکل خواهد شد.] خب بر می‌خورد که بخورد. اگر انسان در یک جا کوتاه بیاید نفسش برای دفعهٔ دوّم آمادگی‌اش بیشتر می‌شود. آن صلابت و استقامتی که اوّل دارد دیگر برای مرتبهٔ دوم ندارد. در مرتبهٔ دوم زمین می‌خورد، برای مرتبهٔ سوم آمادگی بیشتر پیدا می‌کند. نفس، جنبهٔ هیولانی دارد؛ یعنی به هر کیفیت که انسان

بخواهد کم‌کم در می‌آید.

تأکید اسلام بر مجالست و رفاقت با علماء ربّانی

چرا می‌گویند: انسان باید صحبت با علماء را برگزیند و رفیقش باید رفیق عالم باشد؟ عالم یعنی کسی که سواد دارد؟ نه! عالم یعنی فردی که انسان را هدایت کند و راهنمایی کند به آن مسیری که آن مسیر او را به خدا نزدیک می‌کند، او را از دنیا جدا می‌کند، از عالم وهم و تخیل خارج می‌کند، قوای وهمیّه و قوای متخیلهٔ خود را از او می‌گیرد و قوای عقلانی را به‌جایش جایگزین می‌کند.

منظور از عبادت چیست؟

«النَّظرُ الی عالِمٍ یُذَکِرّکُمُ الجَنَّةَ عبادَة»[1] انسان نظر بکند به عالمی که وقتی به آن عالم نگاه کند یاد دنیا از دلش بیرون برود، یاد خدا بیاید، یاد عوالم پس از مرگ بیاید، یاد عوالم آخرت بیاید، یاد بهشت بیاید! این عبادت است، عبادت یعنی این! نه عبادت یعنی نماز خواندن، نه عبادت یعنی فقط روزه گرفتن. عبادت یعنی حالتی که در آن حالت انسان در

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۹؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۵۴، با قدری اختلاف.

مقام عبودیت باشد ولو اینکه نماز هم نخواند. و اگر انسان در مقام عبودیت نباشد و نماز بخواند، آن حالتش حالت شیطانی، شهوانی، نفسانی، دنیوی و حالات رذیله است.

به جماعت خواندن نماز تراویح از بدعت‌های عمر است

من از افراد شنیده‌ام و خدمت شما گفته‌ام که این اهل تسنن شبهای ماه رمضان نماز تراویح می‌خوانند، تمام مسجدالحرام بلند می‌شود، تمام مسجدالحرام روی زمین می‌رود، تمام مسجدالحرام قیام می‌کند، تمام مسجدالحرام رکوع می‌کند. واقعاً اگر یک عکس یا فیلم از این منظره بگیرند آیا برای انسان حالت ابتهاج پیدا نمی‌شود؟! عجب عظمتی! عجب ابهتی! عجب جلالی! واقعاً همین‌طور است. خیلی از افرادی که در ماه رمضان به زیارت آن اعتاب مقدّسه مشرف شده‌اند وقتی که آمده‌اند تعریف می‌کنند: آقا! ببینید شب‌ها چه خبر است؟ تمام افراد در مسجدالحرام نماز می‌خوانند! تمام مسجدالحرام به بت نماز می‌خوانند، احمق! تمام مسجدالحرام به شیطان نماز می‌خوانند! نماز تراویحی که رسول خدا به فُرادیٰ تشریع فرمود، اگر به جماعت بخوانید کار

حرام انجام داده‌اید و باطل است. نماز باطل که دیگر مقرّبیت ندارد، نماز باطل دیگر ابّهت و جلال ندارد.

اگر در تمام مسجدالحرام به‌جای آدم گوسفند بلند می‌شد و پایین می‌رفت، باز شما همین قضاوت را می‌کردید؟! همین: چه جلالی! گوسفندها را ببین! بَع، پایین می‌روند! بَع، بلند می‌شوند! این طرز تفکر، طرز تفکر احساسی است. شما به بلند شدن و رکوع و سجود تعظیم می‌کنید نه به‌اینکه این عمل مقرّب است یا نیست، به آن نظر نداری بدبخت! آن‌طرف سکه را نگاه کن، ببین در این نمازی که خوانده می‌شود آیا این نماز بالا می‌رود یا نمی‌رود و همین‌جا می‌ماند؟ این نمازی که الآن دارد خوانده می‌شود آیا این نماز، نمازی است که جبرائیل بالا ببرد یا این نماز را در مغزش می‌زند؟ آن شخصی هم که پشت بلندگو، چنین عین و صاد و ضاد را می‌گوید، صدا را بالا می‌برد و چَه‌چَه می‌زند و تمام همّ و غمّش در این سوره‌هایی که از حفظ می‌خواند این است که چطوری صوتش را بگیرند و چطوری ضبط کنند! اینها ضبط و فیلم برداری می‌شود و از این بازیها هست! شنیده‌ام که بعضی‌ها هم اینجا تقلید همان را

می‌کنند! این هم از این و این هم از کار ما! چطوری قشنگ صدا را آن‌طوری بکند و بالا ببرد و پایین بیاورد که بگویند: فلان امام جماعت این کار را کرد!

علت تشریع نماز توسط پیامبر

آیا پیغمبر هم این‌طور نماز می‌خواند؟! آیا پیغمبر نمی‌توانست در مدینه به جماعت بخواند؟ جان من! آیا پیغمبر نمی‌توانست بگوید که جلال اسلام با جماعت بهتر حفظ می‌شود؟! آن‌وقت ما آمده‌ایم کاسهٔ داغ‌تر از آش شدیم و می‌گوییم که حضرت عمر این را گفته است! آن هم حضرت دارد! ولی حضرت عمر لعنت الله علیه! چون ایشان از پیغمبر بهتر می‌فهمید و خدا را بهتر از پیغمبر شناخته بود، مقام قرب بنده را با خدا بهتر احساس کرده بود و دلش برای اسلام بیشتر از پیغمبر سوخته بود و درد اسلام را بیشتر از پیغمبر داشت! ـ او درد داشت ولی درد یک جاهای دیگر داشت نه درد اسلام! ـ آن حَیّ عَلیٰ خَیر العَملی که رسول خدا به‌عنوان یک عبارت و یک پیام هشدار باش نسبت به تعالی و تجرّد انسان و ارتباط انسان با پروردگار، [آورده است را از اذان حذف می‌کند.] ای بنده خدا می‌دانی الآن که

می‌خواهی به نماز بایستی چه‌کار می‌کنی؟ «خَیرالعَمل»؛ الآن تو داری بهترین عمل را انجام می‌دهی. لذا پیغمبر می‌فرماید: در اوّل نماز باید اذان بگویی، دو دفعه «حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمل» به گوش تو برسد. بعد إقامه بگویی و دو دفعه هم آنجا به گوش تو برسد، که چهار دفعه می‌شود. آن‌وقت بگویی: «الله اکبر»

حالا ما چه می‌کنیم؟ با سرعت می‌گوییم: أشهدُ أنَّ عَلیاً وَلیُّ الله، حَیَّ عَلی الصَّلوه، حَیَّ عَلیٰ خَیر العَمَل، الله اکبر. فقط یک مسئلهٔ ظاهری و یک مسئلهٔ عادی و بعد هم می‌ایستیم، نه! حَیَّ عَلیٰ خَیر العَمَلی که رسول خدا می‌گوید، می‌خواهد بگوید: مردم! من آمدم شما را از دنیا در بیاورم، از نفس در بیاورم، راه بیرون آوردن از این دنیا را نماز قرار دادم، توجه به خدا قرار دادم، حضور قلب قرار دادم، تفکر در معانی قرار دادم، فکر کردن در عبارات نماز قرار دادم، توجه قرار دادم، بیرون بردن تخیلات و اوهام روزمرّه از ذهن و عمّه و خاله و دایی و چک و سفته و درهم و دینار و ارتباطات قرار دادم! اینها را قرار دادم، حالا بیا نماز بخوان. والاّ مگر پیغمبر بیکار بود

که به ما بگوید: پنج دفعه بلند شو و دولاّ شو و رکوع کن؟! آیا بیکار بود؟! برای چه این حرف را زد؟ چرا پیغمبر از اوّل نگفت: آقاجان! اگر هم خدا واجب کرده، شما همان هفده رکعت را از اوّل هِرّی بخوان تا آخر و دیگر تا فردا صبح راحت هستی؟! آدم صبح بلند می‌شود و نیم ساعت یک ورزش می‌کند و یک نفس عمیق می‌کشد، قبراق می‌شود و یک‌دفعه هفده رکعت را در عرض دو دقیقه یا سه دقیقه می‌خواند و تا فردا صبح هم هر کاری دلش بخواهد انجام می‌دهد!

نه! صبح باید بخوانی، ظهر باید بخوانی، دوساعت و نیم یا سه ساعت بعد از ظهر باید بخوانی، اوّل مغرب باید بخوانی، یک ساعت و نیم دو ساعت بعد از مغرب باید بخوانی. انسان در نماز عشاء قدری از اوّل وقت عشاء به تأخیر بیندازد بهتر است؛ بهتر است بعد از نیم ساعت یا یک ساعت بخواند. البتّه وقت فضیلتش همان اوّل است ولی در بعضی از روایات هست که بد نیست انسان با قدری تأخیر بخواند. چون تمام اوقات انسان دائماً در حال

استریل شدن، دائماً در حال شارژ شدن، دائماً در حال ربط برقرار کردن، در این وضعیت باید بگذرد. آن‌وقت بنده در چنین وضعیتی عمرش را سپری می‌کند و می‌رود می‌رود تا به مقصود می‌رسد.

توضیحی راجع به حذف «حَیّ علیٰ خَیرالعمل» از اذان توسط عمر

این جناب عمری که اسلام را بهتر از پیغمبر شناخته، می‌گوید: اگر ما بگوییم حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمل، مردم دیگر نمی‌روند جنگ کنند، فتوحات دیگر در کار نیست، کشورگشایی در کار نیست، پس انتشار اسلام به کجا می‌رود؟ پس نشر اسلام در بلاد به کجا می‌انجامد؟ این آیاتی که مربوط به جهاد است چه می‌شود؟ بالأخره جنگ نان و حلوا که ندارد تیر و نیزه و شمشیر و تفنگ است، برای اینکه مردم سست نشوند، کسل نشوند حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمل را بر می‌داریم و به‌جایش می‌گذاریم: الصَّلاةُ خیرٌ مِنَ النَّوم؛[1] نماز از خوابیدن بهتر است! یعنی اگر بلند شوی و نماز بخوانی بهتر است که بخوابی و در خواب خُرخُر کنی، بلند شو و نماز بخوان!

---

[1] رجوع شود به الموطّأ، ج ۱، ص ۷۲؛ الأحکام، یحیی بن الحسین، ج ۱، ص ۸۴.

یعنی این تمام مسائل نماز و تقرّب و ربط و اتحاد و وحدتی که بین بنده و بین پروردگار در مقام اطاعت و انقیاد بر می‌آید، انگارنه‌انگار که در این عالم از آنها خبری هست! فقط همین‌که بلند شوند و بنشینند که یادشان نرود که یک خدایی هم هست، همین! فقط به این مقدار کافی است. وقتی که این‌طور شد مسلّماً جنگ بهتر است، برویم و بزنیم و کشورگشایی کنیم، غنائم و طلا و چیزهای دیگر بیاوریم که زندگیمان بهتر باشد، اسلام تقویت بشود. ما هم که رئیس هستیم، حالا رئیس بر عربستان هستیم. فردا می‌گویند: رئیس شام هم هستید، پس فردا رئیس مصر هم هستید، پس فردا رئیس کشورهای دیگر هم هستید، پس فردا دیگر این ریاست در اروپا و اسپانیا، گسترش پیدا می‌کند. یک‌دفعه مثل هارونی می‌شود که می‌گوید: ای خورشید به هرجا می‌خواهی بتابی بتاب که از حیطهٔ ریاست من و سلطنت من خارج نیست![1] می‌شود این

---

[1] رجوع شود به تاریخ تمدّن اسلام، جرجی زیدان، ترجمهٔ جواهر کلام، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

که می‌گوید: ای ابر به هرجا می‌خواهی ببار که از حیطهٔ سلطنت من خارج نیست! آن‌وقت این می‌شود فردی که اسلام را گسترش می‌دهد!

جناب عمر، اگر قرار بر این بود که حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمل باعث می‌شد که مردم دست از جنگ بر دارند، پیغمبر در زمان خودش أولی بود به اینکه این را بر دارد؛ چون همهٔ جنگ‌ها در زمان پیغمبر اتفاق افتاد. چقدر در زمان پیغمبر غزوه اتفاق افتاد، چقدر سریه اتفاق افتاد؟ آنهایی که خود پیغمبر در آن شرکت داشت و آنهایی که شرکت نداشت. در همان حالی که جنگ بود می‌گفت: حَیّ عَلیٰ خَیرِ العَمل، در همان وسط معرکه و در شب که دشمن در کمین بود آن‌موقع پیغمبر می‌گفت: حَیّ عَلیٰ خَیرِ العَمل؛ یعنی جهادی به‌درد می‌خورد که آن جهاد در سایه و زیرمجموعهٔ نماز باشد والاّ آن جهاد مفت ارزش ندارد، یک ده شاهی نمی‌ارزد و خدا به اندازهٔ یک قِرانی قبول نمی‌کند.

پیغمبر چه می‌دید؟ پیغمبر روح جهاد را می‌دید، روح زکات را می‌دید، روح حج را می‌دید که در نماز و در ارتباط با خدا نهفته است. آن ربط با خدا باشد

در هرجا می‌خواهد باشد، اگر نباشد هیچ فایده ندارد. نه حج قبول است نه جهاد قبول است نه زکات قبول است نه صدقات قبول است هیچ‌کدام از اینها قبول نیست؛ چون اینها روح ندارد.

به آنهایی که فعلاً بعد از هزار و چهارصد سال می‌گویند: الصَّلاةُ خَيرٌ مِنَ النَّوم! می‌گوییم: آن‌موقع عمر چنین حرفی را زد و به شما چه مربوط است که الآن بعد از هزار و چهارصد سال این را می‌گویید؟ به شما چه ربطی دارد؟ هزار و چهارصد سال از آن گذشته و الآن که جنگی نیست و الحمدلله که همه جا صلح و صفا و این حرفهاست. الآن دیگر گفتن حَيَّ عَلىٰ خَيرِ العَمَل چه ایرادی دارد؟ پس شما دنباله‌روِ آن گوسالهٔ سامری هستید که درقبال موسی آمد و بین خدا و بین شما فاصله انداخت. شما دنباله‌رو او هستید و این را می‌گویند: احساسات

الآن یک نفر با خودش فکر کند اگر عمر گفته آیا عمر بالاتر است یا پیغمبر؟ یا اینکه باید بگوید: ایشان بالاتر است که دیگر مطلبی نیست، چطور اینکه خیلی‌ها این مطلب را می‌گویند. و اگر نه! قرار

بر این است که پیغمبر بالاتر است، و عمر در یک مدّت از زمان این مطلب را نسخ کرد و برداشت. وقتی که رفت دوباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام این را گذاشت. چرا انجام نمی‌دهید؟ ما به امیرالمؤمنین هم اصلاً کار نداریم. رسول خدا که این را تشریع کرده، چرا الآن نمی‌آیید آن را جایگزین کنید؟ یعنی هزار و چهارصد سال شما به‌دنبال عمر هستید، فقط ده سال دنبال پیغمبر بودید، معنایش این است!

معنای متابعت از یک فکر و عقیده

کسی که بعد از هزار و چهارصد سال بگوید الصَّلاةُ خیرٌ مِنَ النَّوم یعنی من هزار و چهارصد سال است که به‌دنبال این مکتب هستم، به‌دنبال این فرد هستم، به‌دنبال این مرام هستم، به‌دنبال این شخص هستم، به‌دنبال این تفکر هستم و به‌دنبال این عقیده هستم. فرق نمی‌کند، چه انسان بعد از هزار و چهارصد سال به دنیا بیاید یا هزار و چهارصد سال عُمر کند فرقی نمی‌کند و هیچ تفاوتی ندارد. فقط تاریخ و زمان او را در چنین برهه‌ای قرار داده است. وقتی که من از این عقیده اطاعت می‌کنم، خودم را با این اطاعت، با یک طناب تا منشأ این عمل وصل

می‌کنم ؛ یعنی من در طول هزار و چهارصد سال به‌دنبال این فرد و این مرد و این فکر و عقیده بودم منتها الآن به دنیا آمدم و آن کسی که به‌دنبال مکتب علی علیه‌السلام است، به‌دنبال مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام است، به‌دنبال مکتب ائمّه است، بعد از هزار و چهارصد سال یک ریسمانی می‌کشد و خود را به امیرالمؤمنین در آن‌موقع وصل می‌کند. حالا کدام بالاتر است؟!

لذا برای امیرالمؤمنین فرق نمی‌کند که اصحاب حضرت در آن زمان بودند یا هزار سال بعد باشند! او در قلوب همه هست و هر لحظه با همه هست در صورتی که افراد خودشان را وصل کنند. اینجا است که مرحوم آقا می‌فرمودند: «هر کسی که بیاید و قدم در این راه بگذارد به ما وصل شده است.» ایشان الآن نیستند، ده دوازده سال است که رفته‌اند. اولیاء خدا که شوخی ندارند و کلامشان که کلام لهو و لعب و لغو نیست. و عملاً هم همین الآن بدون کمترین ذرّه‌ای تفاوت تا زمان حیات خودشان این مطلب را ثابت می‌کند و انسان به چشم می‌بیند! این می‌شود

مسئلهٔ جایگزینی عقل بر احساسات.

تفاوت زهد متعارف با تقوا

امروز می‌خواستم خدمت رفقا راجع به کیفیت تقوا صحبت کنم که یک‌دفعه مطلب به اینجا کشیده شد. تقوا که در آیات قرآن داریم و امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند، آن تقوا چیست؟ آن تقوا دیگر چه مقوله‌ای است؟ ما صحبت را به اینجا رساندیم که منظور از تقوا زهد متعارف و اصطلاحی نیست. الآن در میان بسیاری از افراد تقوا به گوشه‌گیری از دنیا، به گوشه‌گیری از مسائل و ظواهر دنیا است، درحالی‌که این‌چنین نیست. چه بسیار ممکن است افرادی که در عین گوشه‌گیری در یک تفرعن و انانیت و استکباری به‌سر ببرند که اگر همین‌ها بر سر پُست و مقامی بودند چنین مطلبی و چنین مسئله‌ای را نداشتند. چه کسی خبر دارد؟ چه کسی اطلاع دارد از اینکه آن افرادی که خود را از این مسائل دور می‌کنند و خود را نزدیک این مسائل قرار نمی‌دهند، اگر زمانی چنین موقعیتی برای آنها پیدا بشود خیلی بدتر و شنیع‌تر و قبیح‌تر از آن افعال و کرداری که از خیلی‌ها دیده می‌شود، اینها نداشته

باشند؟ چه کسی چنین مسئله‌ای را می‌تواند بفهمد؟ چه کسی چنین مسئله‌ای را می‌تواند ادراک کند؟ غیر از فردی که چشمش بصیرت داشته باشد نافذالبصیرة باشد و بتواند آن وقایع را بفهمد، چه کسی می‌تواند این مسئله را ادراک بکند؟

معنای تقوا و ارتباط آن با ولایت

بنابراین تقوا به معنای زهد نیست. پس تقوا چیست؟ تقوا عبارت است از حالتی که انسان در آن حالت آنچه که به صلاح او است و رضای خدا در او است و موجب قرب به پروردگار است و موجب تثبیت عبودیت او است و موجب حرکت به‌سوی تجرّد و توحید است، در چنین وضعیتی قرار داشته باشد. آن ولایت است. آن عبارت است از ولایت ائمّه و معصومین علیهم‌السّلام که امام صادق علیه‌السّلام به ابی‌حنیفه فرمودند که آن حریمی که خداوند متعال آن را محل أمن و اطمینان و سکینه و آرامش قرار داده، اگر کسی در آن حریم واقع بشود دیگر شک ندارد. ای وای شاید این‌طور بشود شاید آن‌طور بشود و حالا چه کار بکنم، نیست! حالا مردم این را می‌گویند، من چه کار بکنم، در آنجا دیگر راه

ندارد! این افراد با این وضعیت دارند این قضاوت را می‌کنند و اگر من مخالفت بکنم شاید برای من مسئولیتی نداشته باشد، آنجا نیست! این افراد که سهل است، اگر شش میلیارد مردم با تمام خصوصیاتشان یک طرف بایستند و بگویند: این! اگر شخص در آن حریم قرار داشته باشد فقط به ریششان نگاه می‌کند و می‌خندد، یک لبخند می‌زند، انگارنه‌انگار.

مصونیت ثمرهٔ تقوا

در آن حریمی که دیگر ظواهر فریبنده در انسان تأثیرگذار نیست ولو به هر مبلغ و به هر مرتبه و به هر کمّیتی که می‌خواهد برسد. فلان‌الدّوله این مطلب را گفته، برای عمّه‌اش گفته است! فلان‌السّلطنه این مطلب را گفته، برای خاله‌اش گفته است! فلان آقا این حرف را زده، برای دایی‌اش گفته است! دایی و عمّه و از این قوم وخویش زیاد داریم، هرکدام را به یکی می‌زنیم! این همه جمعیت فلان مطلب را می‌گویند، بگویند. این همه افراد چنین مطلبی را می‌گویند، بگویند. چون داخل حریم است و آرامش دارد، آرام است و انگارنه‌انگار مطلبی اتفاق افتاده

است. آن حریم، حریم ولایت است. آنجا است که انسان باید از آنجا سر در بیاورد.

حریم ولایت موجب آرامش و امنیت انسان

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: ای بدبخت! آیا تو خیال می‌کنی آن حریم، مکه است؟ آیا تو خیال می‌کنی آن حریم، مسجدالحرام است؟ آیا تو خیال می‌کنی آن حریم کجاست؟ اینها چیست؟ مگر در همین جا مسائلی اتفاق نیفتاد؟! مگر قتل‌هایی اتفاق نیفتاد؟! مگر خرابی‌هایی نشد؟! پس کجاست؟ حضرت فرمودند: آن حریم، حریم ولایت ما است. اگر کسی بارش را در اینجا بیندازد دیگر خیالش راحت باشد. باید بار را در حریم ولایت انداخت و کنار نشست و قهقهۀ مستانه زد، تمام شد. باید بار را در حریم امام زمان علیه‌السّلام انداخت و بعد کار تمام شد. آن آقا این را می‌گوید، گوش را ببند و چنان فشار بده، البته خیلی زیاد نه! همین‌که صدایی نرود بس است! تمام شد.

خدای متعال حاکم مطلق است

آدم چه کسی را درقبال امام علیه السّلام قرار بدهد؟ چه شخصیتی را در کنار امیرالمؤمنین

علیه‌السّلام قرار بدهد؟ حرف کدام فردی را بخواهد درقبال حرف امام صادق و امام باقر و امام سجّاد علیهم‌السلام قرار بدهد؟ فلان چیز شهرت است. شهرت چه چیز است؟ یک روز آن شهرت را می‌دهند و یک روز آن شهرت را می‌گیرند. یک روز آن معروفیت را به انسان می‌دهند: ﴿تُؤۡتِی ٱلۡمُلۡکَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡکَ مِمَّن تَشَآءُ﴾[1] خدا به بالاترین پیام و بلندترین ابلاغ و ندا به ما می‌گوید: این سلطنت‌ها را من دارم می‌دهم! ای مردم چشمتان را باز کنید، این‌قدر کور نمانید! تو قدرت نداری که یک رفیق برای خودت پیدا کنی، آن‌وقت به یک سلطنت می‌رسی و خیال می‌کنی از طرف خودت است! یک رفیق نمی‌توانی برای خودت پیدا بکنی. اگر یک اخم به یک رفیقت بکنی، تا آخر عمر هم نگاهت نمی‌کند. اگر به یک نفر یک حرف بزنی، از تو دوری می‌گزیند و دیگر به تو سلام نمی‌کند! مگر این‌طور نیست؟! آن‌وقت فرض کنید

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نورملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:
«پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می‌دهی! و از هرکه بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری»

که یک مملکت در تحت اطاعت تو در آمده است، آیا خودت کردی؟ یک قاره در تحت اطاعت تو در می‌آید و حرفت را می‌پذیرد آیا خیال کردی تو کردی؟! اگر تو کردی تا آخرش را هم ببین!

توضیح آیهٔ شریفهٔ ۲۶ از سورهٔ آل عمران

﴿تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾ یک خرده این قرآن را بخوانیم، یک خرده این معانی قرآن را در ذهن داشته باشیم، فقط این‌طور نباشد که این آیات آمده است. یعنی هر روز که از خانه بیرون می‌آییم، این آیه را در نظر بگیریم: ﴿تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ﴾؛ خدایا تو فقط من را در میان خلق و در میان افراد و اقران عزیز می‌کنی، اگر بخواهی هم ذلیل می‌کنی، این‌طور نیست؟! آیا شما ندیده‌اید؟! اگر شما ندیده‌اید بنده دیده‌ام. بنده این آیهٔ قرآن را خوب می‌فهمم! اگر هیچ آیهٔ آن را نفهمم این یکی را می‌فهمم که عزّت دست خداست ذلّت دست خداست، سلطنت دست خداست، سلب سلطنت دست خداست، بالا بردن دست خداست، پایین آوردن دست خداست،

همه‌اش دست او است و همه‌اش به دست او است.

آن‌وقت ما می‌آییم از کیسهٔ خودمان خرج می‌کنیم و به حساب خودمان می‌گذاریم؛ اگر من این اخلاق را نداشتم این رفقا را پیدا نمی‌کردم! اگر من این موقعیت را نداشتم این افراد نبودند! اگر من این وضعیت را نداشتم اینها نبودند! خب تو که همین وضعیت را قبلاً هم داشتی، چه شد؟ چطور حالا یک نفری که فلان و فلان بود تو را از این‌طرف خیابان می‌بیند و به آن‌طرف خیابان می‌رود که به تو سلام نکند؟ چطور افرادی که راجع به تو آن‌موقع آن مطالب را می‌گفتند الآن صد و هشتاد درجه مخالف شد؟ با چشممان داریم می‌بینیم! خدا گفت: حالا من را شناختی؟ حالا توحید را فهمیدی؟ حالا اینکه امور به دست من است فهمیدی؟ حالا اینکه تو در این دنیا کسی نیستی و مؤثری نیستی و مسبّبی نیستی، آیا کاملاً به وجودت و به شراشر وجودت و به واقعیت وجودت این معنا را لمس کردی و حس کردی یا نه، هنوز حس نکردی؟!

إن‌شاءالله این دفعه دیگر قول می‌دهیم اگر خدا بخواهد در جلسهٔ بعد که خدمت رفقا هستیم، به

مسئلهٔ تقوا برسیم. البته تا آن حدودی که باید راجع به معنای زهد صحبت بشود مطالبی خدمت دوستان عرض شد و رفقا هم در این زمینه فکرکنند و مطالعه کنند.

تقوا شاخص و معیار برای مسیر انسان

آیهٔ قرآن که می‌فرماید: ﴿إِن تَتَّقُواْ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّكُمۡ فُرۡقَانٗا﴾[1] إن‌شاءالله صحبت ما در جلسهٔ بعد راجع به این مسئله خواهد بود. اگر خودتان را در تقوا قرار بدهید خداوند برای شما شاخص قرار می‌دهد! شاخص چیست؟ شاخص آن عقربه‌ای است که وسائلی که می‌خواهند حرکت کنند، آن عقربه را در صفحه، با آن مقصدی که می‌خواهند بروند، قشنگ تنظیم می‌کنند. وقتی که تنظیم شد حرکتشان را بر سمت آن قرار می‌دهند؛ به‌سمت شمال به‌سمت شرق به‌سمت غرب. وقتی که باد می‌آید ممکن است وسیله این‌طرف بشود مخصوصاً طیاره، یا بر اثر نوسانات انحراف که پیدا می‌کنند

---

[1] سورهٔ انفال (۸) آیه ۲۹. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۰۸:
«اگر تقوای خدا را پیشه سازید خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد.»

شاخص را در نظر دارند و دوباره روی همان شاخص برمی‌گردانند. باد می‌آید و یک خرده این‌طرف می‌برد ولی دیگر نمی‌برد و دوباره برمی‌گردد. یک نوسان پیدا می‌کند و در این نوسان یک‌دفعه ممکن است هزار پا پایین بیاید؛ چون ارتفاع دارد دوباره می‌برد و در آن حد و در آن خط باید حرکت کند. ببینید! هم این‌طرف هم آن‌طرف هم فراز هم نشیب است، آن را می‌گویند: فرقان.

اگر انسان تقوا پیشه بگیرد، خودش را در تقوا قرار بدهد خدا هم برای انسان آن درجه را قرار می‌دهد. اگر این‌طور نباشد درجه ندارد. نماز می‌خوانیم ولی بدون درجه! درجه و گِیژ[1] ندارد. روزه می‌گیریم بدون درجه! درجه‌ای ندارد مثل اینکه دارند می‌خورند. حج انجام می‌دهیم ولی حجّ‌مان درجه ندارد! حجّ بدون درجه که فایده‌ای ندارد. نماز بدون درجه که فایده‌ای ندارد. به‌جای اینکه به‌سمت کعبه نماز بخوانیم یک‌دفعه می‌بینیم سر از قطب جنوب در آوردیم، فایده‌ای ندارد. این

---

[1]. Gauge.

ملاک است! حالا این فرقان چطوری برای انسان پیدا می‌شود؟ چه قسم برای انسان پیدا می‌شود؟ رفقا راجع به این مسئله فکر کنند. إن‌شاءالله وعدهٔ ما و شما در جلسهٔ آینده به حول و قوّهٔ خدا.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد